به عون صانع ملک و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
کتاب لاجواب در قواعد فارسی انتخاب مملو از مضامین وارسته مسمی به
اصول حسنه
مولانا عبد الحق صاحب
حسب فرمایش میر محمد محی الدین ابو المظفر صاحب متخلص به مظفر اسکول ماسٹر
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور که مطبع مشهور اهل جهان است
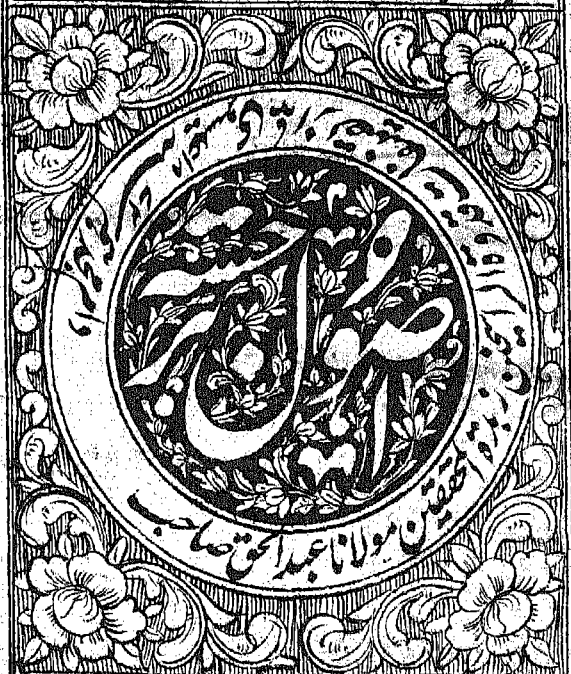
بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد لله العلی العظیم ونصلی علی رسوله النبی الکریم اما بعد میگوید
فقیر عبد الحق عفاه الله تعالی خطاء سرّا و ذنبا جهرا بدان ای فرزند
سعادتمند نور البصر محمد محی الدین ابو المظفر عطاک الله تعالی علما نافعا و فهما واسعا
که جملهٔ کلمات مجاریهٔ زبان مردم بر سه گونه است اسم و فعل و حرف پس
اول آن اسم است آنکه معنی در ذات خود مستقل دارد و زمانه ازان معلوم
نشود چون مردم و جانور و اسپ و زین چارد و گوهر و مهر و کین و آزاد و بنده
آسمان و زمین مرده و زنده و آن و این و غیر آن دوم آن فعلست آنکه

سه چار جا ماضی در امر و نهی مستقبلا در دعا و در جزا و شرط باشد هم صلاح

آنکه هم معنی در ذاتش مستقل باشد و هم یکی از ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال
(زمانهای سه ۱۲)
ازان مفهوم گردد چون گفت و میگوید و خواهد گفت و سوم آن حرف است آنکه نه
معنی در ذات او مستقل بود و نه زمانه ازان فهمیده آید بلکه بلا ارتباط اسم یا فعل
فائده معنی ندهد چون با و تا و در و بر و را و تا و گر و مگر و از و اندر و هرگز و پس و هان
و بهر و ار و جز آن اما اسم بر دو نوع است یکی اسم جامد و آن لفظی ست که از
لفظی بر آمده باشد و نه ازان لفظی بر می آید چون گاو و گوسپند و روم و هند
نیک و بد و دشنام و پند و مانند آن و دیگری اسم متصرف و آن چنان ست
که از بعض آن لفظها بر می آید و بعض آن از لفظ دیگر می بر آید و آن بر دو وجه است
اسم مصدر و اسم مشتق اما اسم مصدر آنرا گویند که افعال متصرفه و اسمای مشتقه ازان بر می آید
و در فارسی علامتش دن یا تن بود که در آخر لفظ می باشد چون گفتن و کردن و
رفتن و بردن و مثل آن و اسم مشتق آنرا نامند که آن از مصدر می بر آید چون
گوینده و کننده و گفته و کرده و نحو آن متصرفه بمقامه حالا بدانکه جملهٔ افعال متصرفه
که از مصدر می بر آید شش قسم است ماضی و استقبال و مضارع و حال و
امر و نهی اما فعل ماضی آنرا گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چنانکه گفت و کرد
و فعل مستقبل آنرا خوانند که بزمان آینده متعلق بود چنانچه خواهد گفت خواهد کرد

و فعل مضارع آنرا نامند که بزبان حال و آینده مشترک باشد نحو گوید و کند و فعل
حال آنرا دانند که زمان موجود و ازان بدرک رسد همچو میگوید و میکند و امر فرمودن
کسی را بکاری مثل گوی و کن و نهی باز داشتن کسی را از کاری نظیره مگوی و
مکن و هر فعلی را ازین افعال که ذکر کردم شش شش صیغه معین است سوای
امر و نهی که این هر دو را دو دو هست و آن شش صیغه این ست واحد غائب
جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و هر صیغه را ازین
که دانستی ضمیری جدا جدا مقرر است یعنی ضمیر واحد غائب لفظ او که درو پوشیده
است چون گفت و کرد یعنی او گفت و او کرد و ضمیر جمع غائب نون ساکن
با دال موقوف چون گفتند و کردند و ضمیر واحد حاضر یاء معروف چون گفتی
و کردی و ضمیر جمع حاضر یاء مجهول با دال موقوف چون گفتید و کردید و ضمیر
واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و کردم و ضمیر جمع متکلم یاء مجهول با میم موقوف است
چون گفتیم و کردیم و در فارسی ماضی بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب
ماضی بعید ماضی تشکیک ماضی استمراری ماضی تمنی یعنی بیانهم اول آنکه
ماضی مطلق آنست که مطلقاً زمان گذشته ازان مفهوم شود اگر خواهی که آنرا
از مصدر بنا کنی پس حرف آخر علامت مصدر را که نون ست دور افگن آخر باقی را

ساکن کن تا صیغۂ واحد غائب ماضی مطلق حاصل شود چنانچہ از گفتن گفت

یعنی او گفت و باوردن ضمائر مرقوم پنج صیغۂ دیگر ازان برسے آید تصریفہ

اثبات فعل ماضی مطلق معروف		
گفت	گفتند	گفتی
گفتید	گفتم	گفتیم

دوم ماضی قریب آن ست کہ نزدیکی زمان گذشتہ ازان معلوم شود اگر خواہی

کہ آنرا بنا کنی ہاء مختفی در آخر صیغۂ واحد غائب ماضی مطلق زیادہ کن و لفظ

است بعدش در آر تا صیغۂ واحد غائب ماضی قریب حاصل شود چون گفتہ است

یعنی او گفتہ است و از انداختن سین و تا رست و باوردن ضمائر مرقوم پنج

صیغۂ دیگر ازان برسے آید تصریفہ

اثبات فعل ماضی قریب معروف		
گفتہ است	گفتہ اند	گفتۂ
گفتہ اید	گفتہ ام	گفتہ ایم

سوم ماضی بعید آنکہ دوری زمان گذشتہ ازان بدرک رسد اگر خواہی

کہ آنرا بنا کنی علامت ماضی قریب را در آنداز و بجایش لفظ بود در انہ زیادہ سازی

ضمیر دردو یا مہ موجود ملفوظ غیر مکتوب ۱۲

تا صیغهٔ واحد غائب ماضی بعید حاصل شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و بآوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان بر سے آید تصریفه

اثبات فعل ماضی بعید معروف

گفته بود	گفته بودند	گفته بودی
گفته بودید	گفته بودم	گفته بودیم

چهارم ماضی تشکیک آنکه بوقوع آن در زمان گذشته شک باشد اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی بعید را بگذار و بجایش لفظ باشد را در آر تا صیغهٔ واحد غائب ماضی تشکیک حاصل شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و بآوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان بر سے آید تصریفه

اثبات فعل ماضی تشکیک معروف

گفته باشد	گفته باشند	گفته باشی
گفته باشید	گفته باشم	گفته باشیم

پنجم ماضی استمراری آن باشد که همیشگی زمان گذشته ازان دریافته شود اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی تشکیک را با باء مختفی ماقبلش در افگن و لفظ مے را در اول ماضی مطلق داخل کن تا صیغهٔ واحد غائب ماضی استمراری حاصل شود

چون میگفت یعنی او میگفت و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر از آن می آید تفصیله

اثبات فعل ماضی استمراری معروف		
میگفت	میگفتند	میگفتی
میگفتید	میگفتم	میگفتیم

ششم ماضی تمنّی آن باشد که خواهش در زمان گذشته از آن فهمیده آید اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی استمراری را حذف کن و یای مجهول در آخر ماضی مطلق زیاده گردان تا صیغهٔ واحد غائب ماضی تمنّی حاصل شود چون گفتی یعنی او گفتی بدانکه در ماضی تمنّی زیاده بر چهار صیغه مستعمل نیست واحد غائب جمع غائب واحد متکلم جمع متکلم و اکثر در صیغه جمع غائب ماضی تمنّی ما قبل علامت میم متکلم زیاده کرده بمقام جمع متکلم استعمال کرده اند چون گفتندمی تفصیله

اثبات فعل تمنّی معروف		
گفتی	×	گفتندی
گفتمی	گفتیمی	گفتندمی

گاهی در اول صیغه های ماضی تمنّی لفظ می زیاده کنند و این لفظ در معنی هیچ دخل ندارد بلکه صرف برای فصاحت کلام آورده میشود تفصیله

اثبات فعل ماضی تمنی معروف بالفظ مے		
مے گفتے	مے گفتندے	مے گفتمے
مے گفتیمے	مے گفتندمے	بدان اے

فرزند بخت بلند که صیغه هایکه بنام ماضی تمنی ذکر کردم اینهمه گاهی بمقام تمنا وگاهی بمقام استمرار وگاهی در محل شرط وگاهی در محل جزا مستعمل اند یعنی در آخر صیغه ماضی مطلق هرگاه یاء تمنا داخل بگردد ماضی تمنی میگویند جامی علیه الرحمة فرماید بیت

بجاے نیل من بودی چه بودے		زپابوس وی آسودے چه بودے

وهرگاه یای استمراری می آید ماضی متضمن بمعنی استمرار میگویند هم او فرماید بیت

فسون خواندی ولبش افسانه گفتے		غبار خاطرش زافسانه رفتے

وهرگاه یاء شرطیه ویا جزا آورده شود آن را ماضی شرطیه وماضی جزائیه می خوانند هم او فرماید بیت هر چیزی گر بینا میل دیدی + روان چون جان بخود پیش کشیدی + در مصرعهٔ اول نظیر شرط ودر مصرعهٔ ثانی نظیر جزاست حالا دانسته باش اینهمه که گفته شد بحث فعل ماضی بود چون خواهی که فعل مستقبل بنا کنی بدانکه مستقبل فعلی راگویند که زمان آینده دران یافته شود ولفظ خواهد که علامت مستقبل ست در اول صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق درآر تا صیغهٔ واحد غائب فعل مستقبل

حاصل شود چون خواہد گفت یعنی او خواہد گفت و در آخر علامت مستقبل با دردن ضمائر معلوم پنج صیغہ دیگر ازان بر مے آید

تصریفہ

اثبات فعل مستقبل معروف

خواہد گفت	خواہند گفت	خواہی گفت
خواہید گفت	خواہم گفت	خواہیم گفت

اینہمہ کہ گفتہ شد بحث فعل مستقبل بود چون خواہی کہ فعل مضارع بنا کنی بدانکہ فعل مضارع فعلی را گویند کہ زمان حال و آیندہ ازان دریافتہ شود و دال ساکن با فتح ماقبل کہ علامت مضارع است در آخر صیغہ امر حاضر مجرد در آرتا صیغہ واحد غائب فعل مضارع حاصل شود چون گوید یعنی او گوید و باندا ختن آخر علامت مضارع کہ دال ساکن ست و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغہ دیگر ازان بر مے آید

تصریفہ

اثبات فعل مضارع معروف

گوید	گویند	گوئی
گوئید	گویم	گوئیم

اینہمہ کہ گفتہ شد بحث فعل مضارع بود چون خواہی کہ فعل حال بنا کنی بدانکہ فعل

حال فعلی را گویند که زمان موجود از آن فهمیده شود و بآوردن لفظ می که علامت فعل حال ست بر صیغه ها ے مضارع فعل حال حاصل مے شود تصریفه

اثبات فعل حال معروف

مے گوید	میگویند	میگوئی
میگوئید	میگویم	میگوئیم

اینهمه که گفته شد بحث فعل حال بود چون خواهی که امر بنا کنی بدانکه امر فرمودن کسے را بکاری و آن لفظے را خوانند که بر طلب فعل از فاعل دلالت کند و باسقاط علامت مصدر و تغییر و تبدیل و ایجاز و ازدیاد حروف و حرکات باستثنائے صیغهٔ واحد امر حاضر حاصل شود چون گوئی یعنی تو گوئی و بآوردن ضمیر جمع حاضر یک صیغهٔ دیگر از آن بر مے آید و در امر و نهی زائد از دو صیغه مستعمل نگردیده یکے واحد حاضر دیگرے جمع حاضر تصریفه

امر حاضر معروف

گوے	گوئید

بدانکه نهی باز داشتن کسی را از کاری و آن لفظے را نامند که بر منع فاعل از فعل دلالت کن اگر خواهی که آنرا بنا کنی میم نهی بر صیغه های امر زیاده کن تا نهی گردد تصریفه

نهی حاضر معروف

مگوئید	مگوی

بدانکه امر دوامی فرمودن کسی را بکار مدام و آن لفظی را گویند که بر مداومت طلب فعل از فاعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی لفظ می که علامت امر دوامی است ماقبل صیغهٔ واحد امر زیاده کن و سوای یک صیغهٔ آن مستعمل نیست تصریفه

میگوی	امر دوامی معروف

بدان ای فرزند ارجمند اینهمه که گفته شد بحث فعل معروف بود چون خواهی که آنرا مجهول کنی هاء مختفی در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق زیاده کرده صیغهای مستقبل متصرفه مصدر شدن را در آخرش داخل گردان تا صیغه های جمیع افعال مجهول

لمؤلفه

بدان آن فعل معروف ای فرزند نیک اختر	که هم فاعل و هم مفعول هر دو شانش باشد
نظیرش گفت یعنی گفت شید این سخنها را	پس اینجا شد سخن مفعول فاعل فاعلش باشد
بگیر مجهول آن فعلست که فاعل نمیدارد	ولی مفعول خود قائم مقام فاعلش باشد
نظیرش گفته شد یعنی سخنها گفته شد اما	درینجا بر سخنها حکم فاعل حاصلش باشد

تصریفه

اثبات فعل ماضی مطلق مجهول		
گفته شد	گفته شدند	گفته شدی
گفته شدید	گفته شدم	گفته شدیم

اثبات فعل ماضی قریب مجهول		
گفته شده است	گفته شده اند	گفته شده
گفته شده اید	گفته شده ام	گفته شده ایم

اثبات فعل ماضی بعید مجهول		
گفته شده بود	گفته شده بودند	گفته شده بودی
گفته شده بودید	گفته شده بودم	گفته شده بودیم

اثبات فعل ماضی تشکیک مجهول		
گفته شده باشد	گفته شده باشند	گفته شده باشی
گفته شده باشید	گفته شده باشم	گفته شده باشیم

اثبات فعل ماضی استمراری مجهول		
گفته میشد	گفته میشدند	گفته میشدی
گفته میشدید	گفته میشدم	گفته میشدیم

	اثبات فعل ماضی تمنی مجہول	
گفتہ شدے	گفتہ شدندے	گفتہ شدے
گفتہ شد یمے		گفتہ شدندمے
	اثبات فعل ماضی تمنی مجہول بالفظ می	
گفتہ میشدی	گفتہ میشدندی	گفتہ میشدمے
گفتہ میشدیمے		گفتہ میشدندمے
	اثبات فعل مستقبل مجہول	
گفتہ خواہد شد	گفتہ خواہند شد	گفتہ خواہی شد
گفتہ خواہید شد	گفتہ خواہم شد	گفتہ خواہیم شد
	اثبات فعل مضارع مجہول	
گفتہ شود	گفتہ شوند	گفتہ شوی
گفتہ شوید	گفتہ شوم	گفتہ شویم
	اثبات فعل حال مجہول	
گفتہ میشود	گفتہ مے شوند	گفتہ مے شوی
گفتہ مے شوید	گفتہ می شوم	گفتہ مے شویم

گفته شو	امر حاضر مجهول	گفته شوید
گفته مشو	نهی حاضر مجهول	گفته مشوید
امر دوامی مجهول		گفته مے شو

بدانکه در صیغه هائیکه لفظ مے بر آنها میباشد یعنی بصیغه های ماضی استمراری و ماضی تمنی بالفظ مے و بصیغه های فعل حال و امر دوامی لفظ مے را گاہے بسبب علامت مجهول مے آرند کما مر و گاہے که سر اصل هر صیغه آورده استعمال مے سازند کما لا یخفی حالا بدان ای فرزند اقبال پیوند اینهمه که گفته شد بحث اثبات بود چون خواهی که اینهمه را نفی کنی نون نافیه را اول هر همه در آر تا نفی گردد

لمؤلفه

بدان اثبات آن باشد که هر افعال و هم اسما — دلالت بر ثبوت معنی خود میکند آسان
مثالش گفت خواهد گفت گوید نیز میگوید — دگر گفتن هم گوینده و گفته و هم گویان
نفی بر عکس اثبات ست اما آنچنان باشد — که بر عدم ثبوت معنی خود دال باشد آن
نظیر آن ندانست و نداند هم نمیداند — ندانستن نداننده ندانسته و هم نادان

	نفی فعل ماضی مطلق معروف	
نگفت	نگفتند	نگفتی

نگفتید	نگفتم	نگفتیم
نفی فعل ماضی قریب معروف		
نگفته است	نگفته اند	نگفته
نگفته اید	نگفته ام	نگفته ایم
نفی فعل ماضی بعید معروف		
نگفته بود	نگفته بودند	نگفته بودی
نگفته بودید	نگفته بودم	نگفته بودیم
نفی فعل ماضی شکیه معروف		
نگفته باشد	نگفته باشند	نگفته باشی
نگفته باشید	نگفته باشم	نگفته باشیم
نفی فعل ماضی استمراری معروف		
نمی گفت	نمی گفتند	نمی گفتی
نمی گفتید	نمی گفتم	نمی گفتیم
نگفتی	نفی فعل ماضی تمنائی یا [illegible] معروف	نگفتندے
نگفتمے	نگفتیمے	نگفتندے

نمی گفتندی	نفی فعل ماضی متمنی معروف با لفظ می	نمی گفتی
نمی گفتیدی	نمی گفتیمی	نمی گفتمی

نفی فعل مستقبل معروف		
نخواهی گفت	نخواهند گفت	نخواهد گفت
نخواهیم گفت	نخواهیم گفت	نخواهید گفت

نفی فعل مضارع معروف		
نگوئی	نگویند	نگوید
نگوئیم	نگویم	نگوئید

نفی فعل حال معروف		
نمیگوئی	نمیگویند	نمیگوید
نمیگوئیم	نمیگویم	نمیگوئید

بدانکه گاهی نون نفی قبل علامت ماضی بعید و ماضی تشکیک و گاهی بعد لفظ می در صیغه های ماضی استمراری و ماضی متمنی با لفظ می و حال آورده میشود چون گفته نبود و گفته نباشد و می نگفت و می نگفتی و می نگوید تصریفهم کتصریف ما مر و نون نافیه در صیغه های امر و نهی نمی آید زیرا که نهی خود نفی امر است تصریفه

نفی فعل ماضی مطلق مجهول		
نگفته شد	نگفته شدند	نگفته شدی
نگفته شدید	نگفته شدم	نگفته شدیم
نفی فعل ماضی قریب مجهول		
نگفته شده است	نگفته شده اند	نگفته شدهٔ
نگفته شده اید	نگفته شده ام	نگفته شده ایم
نفی فعل ماضی بعید مجهول		
نگفته شده بود	نگفته شده بودند	نگفته شده بودی
نگفته شده بودید	نگفته شده بودم	نگفته شده بودیم
نفی فعل ماضی تشکیک مجهول		
نگفته شده باشد	نگفته شده باشند	نگفته شده باشی
نگفته شده باشید	نگفته شده باشم	نگفته شده باشیم
نفی فعل ماضی استمراری مجهول		
نگفته میشد	نگفته میشدند	نگفته میشدی
نگفته میشدید	نگفته میشدم	نگفته میشدیم

نگفته شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجهول	نگفته شدیی
نگفته شدمی	نگفته شدیمی	نگفته شدندی
نمی گفته شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجهول بلفظ می	نمیگفته شدندی
نمیگفته شدمی	نمیگفته شدیی	نمیگفته شدندی
	نفی فعل مستقبل مجهول	
گفته نخواهد شد	گفته نخواهند شد	گفته نخواهی شد
گفته نخواهید شد	گفته نخواهم شد	گفته نخواهیم شد
	نفی فعل مضارع مجهول	
نگفته شود	نگفته شوند	نگفته شوی
نگفته شوید	نگفته شوم	نگفته شویم
	نفی فعل حال مجهول	
نگفته میشود	نگفته میشوند	نگفته میشوی
نگفته میشوید	نگفته میشوم	نگفته میشویم

ای فرزند دلبند اینهمه که دانستی بحث فعل بود اکنون قواعد متصرفه که یاد داشت آن ضرورست بدان و یاد گیر و هان فراموش مکن ؛

بعض قواعد متصرفه مولف گوید

چیست حرکات تا شنوی ای نیک بصر	پیش ضم است و زبر فتح است زیر آمد کسر
حرف‌هائی کاینهمه اعراب را قابل شوند	نام‌شان مضموم و مفتوح است و مکسور ای پسر
لیک آنها را که زین حرکات خالی بنگری	ساکن و موقوف و پس موقوف ثانی بر شمر

ایضاً

حرف اول را ببین در صیغه‌های امرها	گر بود مضموم میم نهی را مضموم خوان
ور بود مکسور یا مفتوح پس هر دو حال	میم را مفتوح در هر صیغه‌های نهی دان
مثله از کن بکن و ز گو بگو و ز بین ببین	هم ز گیر آمد بگیر از شو بشو و ز ران مران

ایضاً

حرف اول گر الف باشد بصیغه‌های امر	همدران حالت چه میم نهی آید قبل آن
پس الف من بعد میم نهی جاگیر و اگر	میشود یا یای تحتانی و جو یا بدل آن
چون بیفراز و بیفروز و بینگیز و بیفت	هم میاموز و میامیز و میار و مثل آن

ایضاً

تا که هر افعال را احوال خود دانسته شود	باء که آید بر آنها با بر زائد هست آن
گرچه میخواهی که دانی حرکت آن باکسرست	کن بحذف اول آن فعل چشم خود روان

گر بود مضموم پس مضموم سیں الف با بیار — چون بگفته هم بگوید هم بگو هم مثل آن

ور بود مکسور یا مفتوح با را کسره ده — چون بگشته هم بگیرد هم برفته هم بخوان

ایضاً

حرف اول گر الف باشد بفعل و مصدرش — هم اگر با برابر انها آوری پس آن زمان

آن الف با یای تحتانی جوازاً بدل کن — چون بیاوردن بیاورد و بیارد و غیر آن

یا بزاید بیشتر در ابتدای صیغ امر — از پی تائید معنی می در آرند عاقلان

همچنین الفاظ بر در گاه گه می آورند — چون بگو بگیر ور ده ور شمر برکش ان

ور در آید بر سر آن لفظها نون نفی — هم الف را بدل کن با یا جوازاً همچنان

لیک نون نافیه هر حال مفتوح می بود — کن همه این قاعده ای مبتدی ورد زبان

قاعده بدانکه در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق برای زینت کلمه گاهی الف تحسین را آورده اند سعدی فرماید بیت

بگفتا فراز مجالم نماند — بماندم که نیروی بالم نماند

یعنی بگفت و گاهی های مختفی را زیاده کرده اند نظامی فرماید بیت

پر جبرئیل از رهش ریخته — سر اقبال زان صدمه بگریخته

یعنی ریخت و گریخت و این الف و ها در معنی هیچ دخل ندارند صرف برای

آرایش لفظ می آید **قاعده** در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق های مختفی را گاهی برای معنی نزدیکی آورده اند و معنی ماضی قریب ازان گرفته جانی ذوبابیات **بیت**

مرا تدبیر کار از دست رفته عنان اختیار از دست رفته

یعنی تدبیر و عنان از دست رفته است و گاهی برای معنی دوری آورده اند و معنی ماضی بعید ازان اراده کرده هم اوگوید **بیت** ندیده زلف او مشاطه درشت ٭ نه سوده بر لبش نیشکر انگشت ٭ یعنی ندیده بود و نه سوده بود و گاهی برای حصول معنی عطف می آرند هم از وست **بیت**

که همچون نیکوئی عشق ستوده از و سر بر زده در تو نموده

یعنی از و سر برزد و در تو نمود و این را های عاطفه گویند و گاهی برای حصول معنی مفعول مے آرند هم او راست **بیت** چه از اسپان

زین و رزر گرفته ز دم تا گوش در گوهر نهفته یعنی گرفته شده

و نهفته شده و این را های علامت مفعول میخوانند **ستیجی بیانه حالا** دانسته باش که اسماء مشتقه آن است که هم معنی در نفس او مستقل بود و هم اشتقاق آن از مصدر حاصل شود اما آن فعل نباشد و زمانه ازان یا درفت نگرد و آن سه قسم است اسم حالیه و اسم فاعل و اسم مفعول اما اول

اسم حالیه و آن لفظی باشد که بر هیئت فاعل دلالت کند چون خواهی که صیغۂ آن را بنا کنی علامت اسم حالیه که الف و نون است در آخر صیغۂ واحد امر حاضر زیاده کن تا اسم حالیه گردد و زیاده از یک صیغۂ آن استعمال نگردیده تصریفه

اسم حالیه	گویان	فقط

دوم اسم فاعل و آن لفظی که موضوع ست برای آنکه فعل از ذاتش صادر شود چون خواهی که آنرا بنا کنی هاء مختفی را که علامت فاعلیت ست در آخر صیغۂ جمع غائب فعل مضارع در آر تا صیغۂ واحد اسم فاعل حاصل گردد چون گوینده و گاهی آن را جمع سازند گاهی با و الف در آخر آن زیاده کرده هاء مختفی فاعلیت را اضافت نمایند و گاهی هاء فاعلیت را با کاف فارسی بدل کرده در آخرش الف و نون جمع داخل کنند و این را فاعل اصلی گویند تصریفه

اسم فاعل		
گوینده	گوینده‌ها	گویندگان

این را که دانستی فاعل اصلی بود اکنون بدان فاعل ترکیبی را مؤلف گوید

نظم

اسم را بر وجه تقیید اے پسر	گر دهی ترکیب با صیغۂ امر

معنی فاعل ازان پیدا شود | در کتب آمد نظیرش بیشتر
سخنور دلبر و دلستان و دلربا | جنگ‌جوی و سخت‌گوی و پرده‌در

ایضاً

گر الف آید پس صیغهٔ امر | معنی فاعل شود زان جلوه‌گر
دانا و بینا و گویا مثله | یاد دارا اے رحمت جان و جگر

ایضاً

لفظ نا یعنی همین نون و الف | گر در آید اول صیغهٔ امر
معنی فاعل دهد لیکن نفی | مثل آن ناساز و هم نادان شمر

ایضاً

صیغهٔ ماضی مطلق لیک آن | واحد غائب بود پس بعد ازان
گر در آید آر یعنی الف و را | معنی فاعل شود حاصل دران
لیک این شاذ و سماعی آمده | چون خریدار و پرستار ای جوان

ایضاً

همچنین از چند الفاظ دگر | معنی فاعل بر آید بی خطر
گر دهی ترکیب آنها را باسم | پس کنون تعداد آنها بر شمر

نگار رنگین و ناک و مند و بان و گر	هم خدا و با و یک هم و ان و ور
چون ستمگار ست غمگین دردناک	عقلمند و مهربان و و ا د گر (ای یای معروف)
کدخدا و مختفی هم بعد ازان	باربک هم باغوان هم بهره ور
همچنین اکثر ز اسم حالیه	معنی فاعل بگیرند ای پسر
شعله گریان و خندان و ان	گفتمت هان یاد گیر ای بی خبر

سوم اسم مفعول و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل فاعل بر ذاتش واقع شود چون خواهی که از انبا کنی های مختفی علامت مفعولیت را در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق در آر تا صیغه واحد اسم مفعول حاصل شود چون گفته و هرگاه آنرا جمع سازند باید که بطور اسم فاعل بعمل آرند و این را مفعول اصلی گویند تصریفه اسم مفعول

گفته	گفتها	گفتگان

این را که دریافتی مفعول اصلی بود حالا دریاب مفعول ترکیبی را مؤلف گوید

نظم

اگر به وجه تقیید ای خردمند	دهی یک اسم را با امر پیوند
برآید معنی مفعول لیکن	سخن سنجان این را شاذ خوانند

چو احمد بخش ہست و ناز پرور	و ہم ایزد نواز ست و جگر بند

ایضاً

الف در آخر امر ار بہ بینند	گہے زان سے معنے مفعول گیرند
نباشد بیشتر این جزدو یک جا	نظیر ان پذیرا ہست مانند

ایضاً

چو اسمے بر سر ماضے مطلق	کہ باشد واحد غائب در آرند
بحکم شاذ و نادر گاہ گاہے	ازان ہم معنے مفعول دانند
مثالش سایہ پرور و خدا داد	بکن یاد ای سعادتمند فرزند

ایضاً

گر آید بعد اسمے یا معروف	ہمش در معنے مفعول آرند
نظیرش لغتی ہست و عطائی	ولی ناید چنین جز کلمہ چند
بدان این قاعدہ ہا را کہ گفتم	ہمہ شاذ ست و نادر ای جگر بند

ہر گاہ قواعد معروف اسم فاعل و اسم مفعول اصلی و ترکیبی دانستہ شد پس ضرور افتاد کہ جملہ چند در بیان اسم ظرف صورت تحریر پذیرد بدانکہ اسم ظرف لفظے را گویند کہ دلالت بر وقتی یا بر جائی کہ دران ہنگام و مقام فعل

ازفاعل صادر و بر مفعول واقع شود نماید مؤلف گوید نظم

اسم ظرف آن نگار و میدان که هست و ازان

یعنی وقت و مکان فهمیده آید بی گمان

لیک اهل قاعده آن را دو قسمت کرده اند

اولش ظرف زمان و ثانیش ظرف مکان

اسم ظرف زمان منه

آنکه بر وقت صدور فعل فاعل شد دلیل	نام آن ظرف زمان گویند و تفصیلش بدان
بعض آن روز گذشته را مبین میشود	مثال دی و پری و دوش با شب همچنان
بعض آن مخبر بود بر وقت موجود آنچنانکه	اینک و اکنون کنون امروز امشب غیر آن
بعض آن بر یوم آینده دلالت میکند	نحو فردا هم پس فردا ست ای آرام جان
بعض از ناگاه و هنگام است لیکن این و لفظ	مطلق ظرف زمان را میکند اینها بیان
همچنین الفاظ دیگر نیز دارند حکم ظرف	مثلهم شام و بیگاه و بامداد و قبل آن

اسم ظرف مکان منه

آنکه بر جای صدور فعل فاعل دال شد	هست آن ظرف مکان اما دو قسم آمد در آن
اولاً مفرد بود چون پیش و پس زیر و زبر	راست و چپ بالا و جنب بالین و پائین میان

خانه و جای و کنام و درو و شستی و سرا | اندرونست و برونست و درونست و جهان
ثانیاً باشد مرکب یعنی ترکیب از دو لفظ | زان دو لفظ اسم و دیگر ظرف را باشد نشان
پس علامتهای آن آمد دوازده در شمار | آنهمه یک بیک آن بر تو میسازم عیان
یعنی گاه است و کده پس خانه و دیگر سرا | بعد ازان سار است و هم بار است و هم زار و ستان
همچنین دان است و خن من بعده لاخ است و نا | چون بدانستی علامت پس نظیرش نیز دان
بزمگاه و میکده و خمخانه و عشرت سرا | کوهسار و جویبار و سبزه زار و بوستان

ای فرزند ارجمند بشیر هر آنچه از تعریف مصادر بیاد تو دادم ازان دیدم که تو نشنیدی بر اقسام و انواع آن حاوی نشد و کدام صیغهٔ امر از کدام مصدر چگونه می آید صورت امتحنی برای تو جلوه نکرد پس لابد بر آن آمدم که نکته چند در تقسیم و تفریق مصادر تفهیم و تحقیق امر درین اوراق نگارم و بیاد تو در آرم

بیت

علم قلیل آمد و علم کثیر | آنچه ضروریست همان پیش گیر

بدانکه جملهٔ مصادر فارسی بر سه گونه است یکی مصدر وضعی فتعرفه بمقاصده دوم مصدر جعلی سیمی بیانهم سوم مصدر ترکیبی

تصنیفیه

بیان مصدر ترکیبی مؤلف گوید نظم

ای سعادتمند برخوردار نور دیدگان
مصدر ترکیبی و تعریف و تقسیمش بدان

آنکه نبود وضع اصلی از برای مصدرش
بلکه اصلش فعل باشد یا که باشد غیر آن

هم نه گاهی آخرش الفاظ دن یا تن بود
هم نه فعلی هم نه اسمی میشود مشتق از آن

یعنی آن لفظی که میباشد مرکب از دو جز
هم بخوبی معنی مصدر از آن گردد عیان

پس بدان اقسام آنها را که آمد یازده
هر همه را یک بیک میسازمت خاطر نشان

اول قسم

اولاً در صیغهٔ ماضی مطلق گرچه آن
واحد غائب بود پس آن زبان دانشوران

آر یعنی الف و رای مهمله می آورند
نحو گفتار است رفتار است دیدار و جز آن

دوم قسم

ثانیاً در آخر امر مجرد بیشتر
شین را گو معجمه باشد در آرند ای جوان

چون گذارش هم نگارش هم سفارش هم گزارش
خواهش و آرایش و افزایش است و مثل آن

سوم قسم

ثالثاً در آخر اسمی یکی از اسمها
یا بمصدر کو بود معروف می آرند آن

نحو فرمائی خود آرائی جدائی دشمنی
زندگی بی بندگی شرمندگی مانند آن

چهارم قسم

رابعاً دو صیغهٔ امر مجرد یا هم آر — یا ز یک مصدر بود یا از دو مصدر باشد آن

چون خور و نوش است هم جوش و خروش و آز و گیر — پس شد از رو هم ده و داده و بوده است همچنان

پنجم

خامساً دو صیغهٔ ماضی مطلق کاینهمه — واحد غائب بوند و باهم آیند ایجوان

مثله داد و ستد بود و هم دید و شنید — آمد و رفت و نشست و گفت و شنود و همچوان

ششم

سادساً آن ماضی مطلق که واحد غائب است — بر سر امر مجرد آورای آرام جان

لیک آن امر از دو مصدر یا ز یک مصدر بود — چون زد و کوب است و گفت و گو و هم امثال آن

هفتم

سابعاً صیغهٔ مضارع خواه صیغهٔ حال را — کن فزون بر صیغهٔ ماضی که کردم فکر آن

همچو باید گفت و خواهد رفت و میباید گرفت — میتواند دید و می شاید گزید و غیر آن

هشتم

ثامناً امر مجرد یا مدامی را بیار — بر سر آن صیغهٔ ماضی که بالا شد بیان

چون توان زد میتوان یافت اما مسیر — همچنین شاید نشست و مثلش یافتن کن ترجمان

نهم

پس همه آنها در آمد بر دو قسم | زان یکی مبهم بود غیرش دگر

مصدر جعلی مبهم

قسم اول کو مبهم بوده است | بر دو نوع آمد بدان ای بی خبر
یعنی بعد از لفظ عربی گاه گاه | بعد از اسم معرب ای پسر
یا معروف ونه بعدش دن بود | پس بدان اکنون نظیرش سربسر
زان یکی طلبیدن و فهمیدن است | دیگری را زان طپیدن کن شمر

مصدر جعلی غیر مبهم

قسم دوم غیر مبهم آمده | آنهم آمد بر دو نوع هان کن نظر
یعنی بعد اسمی صفات آید گهی | یا معروف و پس آن دن نگر
گه شدن کردن در آید بعد آن | هم نظیرش بشنو از من سربسر
زان یکی خوشیدن و خوابیدن است | تنگ کردن هم شدن آمد دگر
مصدر جعلی که گفتم چار نوع | یعنی از دو نوع دو نوع آمد ببر
اولین سه را از آن دان مختصر | آخر این را مصدر جامد شمر

بیان مشتقات [illegible] امر از مصدر جعلی

مصدر جعلی که آن در یافتی | با همه تعریف و قسمش ای پسر

گرچه خواهی امر آن حاصل کنی آنکه جامد هست از وی درگذر

آنکه باشد منصرف ای نور چشم کن ازان مصدر علامت را بدر

نیز یائی را که باشد قبل دن کن حذف تا حاصل آید زان امر

لیک می آید وجوبا بر سرش با ور آید گاه و گه بر گاه و در

چون ز فهمیدن بفهم آمد ازان هم ز غرّیدن برون آمد بغر

از طرازیدن بر آمد بطراز بر خروش ست از خروشیدن نگر

هم ز طلبیدن بر آمد در طلب از دمیدن نیز در دم را شمر

بیان تعریف و تقسیم مصدر وضعی

ای سعادتمند جان پیوند فرزند همام هان عطاک الله علم و عقل و مقصود و مرام

مصدر وضعی چه باشد بشنو مجموع آن چند قسم ست و نشانش چیست تعریفش کدام

یعنی آن لفظیکه باشد اسم وضعی اصلیش از برای معنی مصدر بود در هر مقام

هم نبوند الفاظ دن یا تن علاماتش مگر می در آیند اینهمه در آخر مصدر مدام

هم جمیع افعال مشتق میشوند ازوی همه کرده اند آن اینهمه در چار قسمت انقسام

سالم است و ناقص است و اجوف است و مقتضب مصدرین الفاظ این هر چار را کردند نام

اینهمه بهر تعلیم تو ای فرزند من مینمایم یک بیک رشته نظم انتظام

لیک میباید ترا اکنون ز کلک حافظه	این همه را خود کنی در صفحهٔ دل ارتسام

اول بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر سالم

یکی ز آن مصدر سالم چنان باشد که هر گاه	علامت را حذف سازی پس آن فرزند اخیر
بلا تبدیل و تغییر بلا تزئید و اسکانش	ز ما بقی شود امر مجرد خاصّیات تکبیر
چو از افشاندن افشان نشست هم از خواندن خوان	ز آگندن بود آگن و ز افشردن بود افشر

دوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر ناقص

دوم ز آن مصدر ناقص چنان باشد که میباید	ما قبل علامت حرف علت اصلیش شامل
گر اندازی علامت را بهم با حرف ما قبلش	پس از وی صیغهٔ امر مجرد آید حاصل
چو فلج آمد ز فلخودن هم افت آمد ز افتادن	و ز آموزیدن آموز است هان آموز ای غافل

سوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر زائد حرف

سوم ز آن مصدر زائد آن است آنکه گاهی	برآید بی رها حرف حرکت امر ای نادان
اگر خواهی بنای امر را از مصدرش کردن	بلا از مصدرش اول علامت را حذف گردان
سپس می کن حروف حرکت الفاظ ما بقی	گهی تبدیل گه تغییر گه تزئید گه اسکان
پس آنگه امر آن حاصل شود لیکن بدو باشی	اگر دانی تمیزی تا شود این معضلت آسان
چو از کردن کن آمد و ز پذیرفتن پذیر آمد	ز مردن میر و ز شایستن آمد شای هم خیز آن

چهارم بیان مقتضب

چهارم مقتضب آنست کان جز نیست اما — همه افعال هر صیغه ازان مشتق نمیگردد
اگر خواهند از وی مصدری تصریف کردن اما — بهر الفاظ آن حکم خود صادق نمیگردد
چو آغشتن سرشتن آختن آمیختن جز آن — که صرف اینهمه چون مصدر سابق نمیگردد

بیان متعدی و لازمی

بعض آن جمله مصادر ای پسر — خواه وضعی خواه جعلی سر بسر
گشت در تقسیم ثانی بر دو قسم — زان یکی متعدی و لازم دگر
آنکه دارد فاعل و مفعول هم — هست آن متعدی ای [illegible]
یعنی فعل فاعلش واقع شود — بر سر مفعول بی شبهت و خطر
یعنی فاعل میکند آن فعل را — از برای غیر ای نور البصر
چون زدن انداختن ای غیر را — این چنین آمد نظیرش مشتهر
هر که را فاعل بود مفعول نیست — لازمش گویند ای نیکو سیر
یعنی فعل فاعل آن بی گمان — می شود واقع بذاتش مستمر
یعنی فاعل از برای ذات خود — میکند آن فعل در هر خیر و شر
خفتن خاستن ای خوش بخو — همچنین دیدم مثالش بی حصر

بعض مصدر هر دو را باشد شریک — گاه لازم گاه متعدی شمر

مثل آشنا سوختن افسر و جستن — خود بخود یا غیر را چون ماه و خور

اینهمه که گفته شد بیان مصدر اولی بود

ایها المتعلمون کلکم — اینهمه مصدر که قد علمتکم

اعلموا اسم مصدر اولی ست نام — نظم کردم از پی تان والکم

یاد دارید اینهمه را لفظ لفظ — انهم کانوا اسیدون لکم

بیان تعریف مصدر ثانی

ای پسر شمع عقلت گرچه نورانی بود — هم ولت را اشتیاق قاعده دانی بود

پس شنو یک قاعده دیگر که سیمای زیبا — گر ز غفلت ترک آن گیری پشیمانی بود

آنکه دانی مصدر اولی که کردم شرح آن — هر یکی را زینهمه یک مصدر ثانی بود

مصدر ثانی بود آن لفظ کاندر نقش آن — بعد صیغه امر هم با قبل دن آنی بود

پس نشان مصدر ثانی ست آنی ای حسین — حرفهای الف و نون و یای تحتانی بود

این علامت بعد امر مصدر اولی اگر — بعد لفظ دن آید مصدر ثانی بود

چون پرانیدن خورانیدن و یا سیدن خزان — اینهمه امثال آن مصدر که میخوانی بود

مصدر ثانی بدان هرگز نگردد لازمی — بلکه در هر حال متعدی که میدانی بود

گرچه تقصیر تفتیش نکردم لیک راند کس خیال — صرف آن چون مصدر اولی بآسانی بود
زین مصادر اکثری مستعملست و بعض نیست — هان تمیزش کن چو عقلت افروزانی بود
یا رآئی رالگی عند الضرورت بفگنند — چون جهاندن شکل آن بشمر چو عرفانی بود
لیک ما نیدن شاندن مصدر ثانی نید — گرچه با ثانی بهم در شکل تثنانی بود
بلکه هست اینها مصدر اولی از انکه — خود نه آنها را میان امر و دن آنی بود
انچه تا اینجا ترا گفتم بفهم و یاد دار — گر دلت را اشتیاق قاعده دانی بود
بزم دل را بر فروغ قاعده روشن بکن — ای پسر و شمع عقلت گرچه نورانی بود

اکنون بدان ای فرزند سعادتمند که چند مصادر و امرش را بلا رعایت ترتیب اقسام مرقومه برای دستور و محاوره تو در تصریف صیغ تجریدی در آرم تا بسپارم گوش کن هوش گیر و جمله مصادر بلحاظ حرف ماقبل علامت خودش که یازده حرف اند بر یازده قسمت اند مولف گوید نظم

یازده حرف ست کان در آخر ماضی بود — گر علامت حذف سازی مصدر انجا آن
الف خا و را و زا و سین و شین و فا و میم — نون و واو و یا این یازده حرف است آن

اول مصدر یکه ماقبل علامتش الف باشد و آن اینکه			
ایستادن	ایست	افتادن	افت
دادن	ده	زادن	زاے

کشادن	کشا	نهادن	نه
فرستادن	دوم مصدریکه ماقبل علامتش خا معجمه باشد		فرست
آموختن	آموز	اندوختن	اندوز
سوختن	سوز	سپوختن	سپوز
باختن	باز	تاختن	تاز
انداختن	انداز	پرداختن	پرداز
شناختن	شناس	فروختن	فروش
بیختن	بیز	ریختن	ریز
گریختن	گریز	انگیختن	انگیز
ساختن	ساز	گسیختن	گسل
آهیختن	ندارد	سیختن	ندارد
آختن	سوم مصدریکه ماقبل علامتش رای مهمله باشد		ندارد
آوردن	آور	افسردن	افسر
بردن	بر	خوردن	خور
سپردن	سپر	ستردن	ستر

شمردن	شمر	فشردن	فشر
کردن	کن	مردن	میر
گذاردن	گذار	سپاردن	سپار
گساردن	چہارم مصدریکہ ماقبل علامتش زای معجمہ باشد		گسار
زدن	پنجم مصدریکہ ماقبل علامتش سین مہملہ باشد		زن
آراستن	آرای	پیراستن	پیرای
بستن	بند	برخاستن	برخیز
جستن	جوی	جَستن	جہ
رستن	روی	رُستن	رہ
زیستن	زی	شستن	شوی
شکستن	شکن	کاستن	کاه
گریستن	گری	گسستن	گسل
نشستن	نشین	خواستن	خواه
گرایستن	ششم مصدریکہ ماقبل علامتش شین معجمہ باشد		گرای
افراشتن	افراز	انباشتن	انبار

مصدر	مضارع	مصدر	مضارع
انگاشتن	انگار	برداشتن	بردار
پنداشتن	پندار	داشتن	دار
کشتن	کش	کاشتن	کار
گشتن	گرد	گذاشتن	گذار
نگاشتن	نگار	نگاشتن	نگار
هشتن	هل	شدن	شو
برشتن	هفتم مصدریکه ماقبل علامتش فاء باشد		ندارد
بافتن	باف	تافتن	تاب
خفتن	خسب	رفتن	رو
رُفتن	روب	سفتن	سنب
شگفتن	شگفت	شکافتن	شکاف
کافتن	کاف	فریفتن	فریب
کوفتن	کوب	گفتن	گوی
گرفتن	گیر	نهفتن	نهفت
شتافتن	هشتم مصدریکه ماقبل علامتش میم باشد		شتاب

آمدن	نہم مصدریکہ ماقبل علامتش نون باشد		آے
افگندن	افگن	آگندن	آگن
افشاندن	افشان	جہاندن	جہان
خواندن	خوان	دواندن	دوان
راندن	ران	ستاندن	ستان
ماندن	دہم مصدریکہ ماقبل علامتش واو باشد		مان
آمودن	آمائے	بودن	بو
درودن	درو	ربودن	ربائے
زدودن	زدائے	ستودن	ستائے
شنودن	شنو	غنودن	غنو
فزودن	فزائے	فلخودن	فلخ
فلخمودن	فلخم	کشودن	کشائے
نمودن	یازدہم مصدریکہ ماقبل علامتش یائے تحتانی باشد		نمائے
آفریدن	آفرین	بوئیدن	بوی
ترسیدن	ترس	جنبیدن	جنب

خمیدن	خم	دمیدن	دم
دوشیدن	دوش	رییدن	ری
ریسیدن	ریس	زیبیدن	زیب
ستیزیدن	ستیز	شناسیدن	شناس
ستیاریدن	ستیار	طرقیدن	طرق
غمیدن	غم	فازیدن	فاز
گرازیدن	گراز	لوکیدن	لوک
لائیدن	لا	موئیدن	موی
مانیدن	مان	وزیدن	وز
هراسیدن	هراس	یازیدن	یاز
شخچلیدن	چند مصادر ثنائیے		شخچل
کوبانیدن	کوبان	کنانیدن	کنان
جنبانیدن	جنبان	شوبانیدن	شوبان
دهانیدن	دهان	خورانیدن	خوران
خوابانیدن	خوابان	جهانیدن	جهان

پوشان	پوشانیدن	آوران	آورانیدن

ای فرزند خجسته سیر و ای راحت جان پدر آنچه از قواعد تعریف و تصریف اسمای مشتقه و افعال متصرفه و بعض قواعد متفرقه که بر طریق اجمال گفتم آنهمه را دانستی اکنون بدان قواعد معرفت حروف تهجی را که هم بسبیل اختصار میگویم زیرا که اهمال آن احتمال کاهلی و جاهلی ست مؤلف گوید نظم

بشنو ای نور البصر حرف تهجی را بیان — چهار قسم و چیست تعریفش بچند اسم و چیست آن
یعنی آن حرفیکه باشد اسم و هم وضع خودش — از پی ترکیب الفاظ است مخصوص ای جوان
نام آن حرف تهجی هست آن و هشت است — جملگی آنرا که اسم هست قسم آمد بدان
یعنی مسروری ملفوظی و مکتوبی ست و لب — اسمهای ابر تو با تفریق بیان هم عیان
آنکه مسروری ست میباشد مرکب از دو حرف — لیکن آن پر دو انده اسم عند الامتحان
یعنی با و تا و ثا و حا و خا و را و زا — طا و ظا و فا و ها و یا ست ای آرام جان
آنکه ملفوظیش بگویند کیستش بهم — از سه حرف باشد ولیکن حرف دوم آن الف
الف جیم دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد — عین غین و قاف و کاف و لام است ای فلان
آنکه مکتوبی ست هم باشد مرکب از سه حرف — لیک باشد اولش هم جنس آخر بزبان
آن سه اسم آمد حسابا یعنی میم و نون و واو — گر کنی مقلوب آنرا پس همان گردد عیان

فوقانیه است تا مثناه را اعلم	تحتانیه است یا مثناه را نشان
این چار حرف چون بکتابت موافق است	پس هر یکی باسم جداگانه شد بیان
پے چے و ژے گاف که مخصوص فارسیست	غیر از بدل نگشت بعربی کسی روان
پے بای فارسیست و چے جیم فارسے	ژے زای فارسی بود و گاف کاف آن

ایضاً من فوائد الاصبیا

بعض حروف از بعض لفظ فارسی ای مبتدی	یا بخوف التباس آیا بوجه غیر آن
با یکی از حرف مخصوص عرب گردد بدل	چون صد شصت طپانچه و طپیدن آنچنان
اصل و اول سین و اصل و ثانی تا	هست پس این قاعده ها را بکن ورد زبان

قاعده تعریبیه

در لغت تعریب عربی کردن و در اصطلاح	وان معرب کلمه را کان صفت دارد چنین
یعنی لفظ فارسی را گر کنی تبدیل حرف	در زبان عرب استعمال یابد بالیقین
مثل قند و چنج و هم شطرنج و صین تعبیر آن	اصلهم کند است و هم چنگ است و شطرنگ و چین

قاعده تفریس من فواید الاصبیا

در لغت معنی تفریس است کردن فارسی	اصطلاحش آنکه لفظی را عجم کردن است
یعنی الفاظ عرب را به تبدیل حروف	یا بتبدیل حال آن در فارسی آوردن است

چون غلط دید اقلیدس آن غالبین را ز قاف | پس علمدار زیدن و هم رسیدن طلب و یست

قاعده تخفیف سنه

معنی تخفیف کم کردن بود اندر لغت | لیکن اندر اصطلاح قاعده آن ست کان
حرف کم کردن ز لفظ اما بطوری بایدش | کاندران ناید یعنی هیچگی نقص و زیان
پس بدان ای مبتدی تخفیف را هم بر دو قسم | اول آن اختصار و ثانیش ترخیم دان

قاعده اختصار سنه

اختصار از وسط الفاظ حرف انداختن | چون خمش خامش خموش و اصل آن خاموش دان
هم شه مه شاه و ماه و گه نگه گاه و نگاه | هم فرامش بد فراموش و دگر مانند آن

قاعده ترخیم سنه

آنکه ترخیم ست هم از لفظ کم کردن حروف | خواه از اول بیفتد خواه از آخر بدان
مثل شین باشد نشین و ست پیست آسید ان نشست | لون کنون بابا رو لی لیک ست لیکن ساز نگشان

قاعده اماله من فوائد الاصبیا

ای اماله میل دادن در لغت باشد و لی | هست اندر اصطلاح قاعده سید ان که آن
حرف علت را بدل کردن یکی با دیگری | سیما یا را الف یا بدل کردی چو آن
چون رکیب آید رکاب و هم عتیب آید عتاب | پس حسیب آید حساب آیید را آباد دان

حرف علت دو یکجا شد یعنی واو والف ویا | کن همه این قاعده ای جان من در زبان

بر دل خبرت گزین و دیده ندرت بین نقش پویندان اصول قواعد و آرزومندان حصول فواید ظاهر و باهر باد که مؤلف گوید

قطعه

چند اصل از اصول برجسته	بعبارات طول و سربسته
در ورقهای کتب مبسوطه	شده هیچ از وصول وارسته
بود پنهان چو گوهر اندر گنج	در بروی حصول بربسته
اینک آن را بذکر ایامی	من نادان ملول و دل خسته
لفظ لفظ از کتاب و دفترها	باب ها و فصول و رجسته
جمع کردم بنظم و نثر بهم	تا که یابد قبول پیوسته
خامه را چون رسید تا اینجا	پای فخر و فضول بشکسته
پس ورق در نوشتم و آن را	نام کردم اصول برجسته

ای والاگوهران حسن اخلاق و ای ناظران این اوراق

قطعه

منکه نادانم و فقیر و حقیر	پای بند ندامت و تقصیر
چند لفظ از قواعد معروف	کرده از کتب سابقه تحریر
بهر تعلیم طفلکی که خدایش	بخشد از علم و عقل و نفع کثیر

کردم آن را بفرصتے اندک / اندرین چند ورقها تدوین
چونکه فخر و عبارت آرائے / نیست مقصود من ازین تحریر
پس بر اصحاب علم و فضل کنون / ہین بصد عجز مے کنم تقریر
ای خداوند فضل و اہل ہنر / صاحب لطف و ذوی التوقیر
گر خطائے ز بنده دریابے / ازره لطف و کرم عالمگیر
خط اصلاح بر خطایم کش / چون صفاہان مباش آہوگیر
چون بتقصیر عذر آوردم / لطف فرما و پوزشم بپذیر
ور ترا زین افادتے برسد / کن دعائے برین فقیر حقیر

تاریخ تالیف مصنف

چو شد ز فضل خدا این اصول حسبنہ / کہ باد نافع ابنائے روزگار مدام
بہ بست و ہفتم (۲۷) شہر جمادی الثانی / ہزار و دوصد و ہفتاد و چار (۱۲۷۴) سال تمام
کنون امید ہمین دارم از چنین تالیف / کہ یادگار بود در جہان ازین گمنام
رسد بخدمت بینندگان این اوراق / ازین فقیر حقیر السلام و الاکرام

تمام شد

خاتمه

تمام شد نسخه موسومه اصول حسبته من تصنیفات عالیجناب فیضمآب قبله و کعبه مطلق مولانا مولوی عبد الحق والد ماجد بنده احقر میر محمد محی الدین ابو المظفر اسکول ماستر شهر دار جلنگ ساکن موضع طالب پور شرافت و نجابت معمور پرگنه فتحنگر متعلق صلع شهر آباد که شهریست پاکیزه تر

چون سواد القاه الی یوم التناد

اشعار موافق حال از طبع زاد مظفر

محمد پاے خود گر برفرازد	محی الدین ازان پا سرفرازد
چو دریاے محی الدین شد سر	ابو یا الف داری مظفر
مظفر با تخلص نام خویشش	کنند حاصل بدین ترکیب دلکش
سنین عمر او چون جمع کردم	ز یک تا بست و دوم بر شمردم
کنم تفصیل خویشش نیز تحریر	با آئین خوش و شایسته تقریر
ز یک تا چار شد در طفل بازے	با غوش پدر با کار سازے
بکسب فارسی و دشش برآمد	بعربی چار دیگر هم سر آمد
چو فائز شد بعمر هفتده سال	ز کسب علم گشته فارغ البال

سپس چون گردبادی تیز آهنگ / بپیچیده بهر دودن فرچنگ

بکوه دارجیلنگ برتر آمد / سر خورشید را هم برسر آمد

باسکول صدر پابند گردید / باستادی خود خورسند گردید

بود عبد الحق اسم والد او / هم او استاد او با جنبه داو

به تصنیفات و کتب او چنین ست / بوصف شه طالب پور این ست

چو کحل دیده بے نور سازند / ز خاک پاک طالب پور سازند

رئیس تنظیم شهر مرشد آباد / سواد شش بر بیاض دیده جا داد

بلے جائیکه ماوای چنین کس / بود عرشش برین آن نیست بس بس

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهگارم

خاتمة الطبع

الحمد لله العظیم نحمده و نصلی علی رسوله الکریم درین ایام خجسته فرجام کتاب لاجواب اصول برجسته من تصنیف مولانا عبد الحق صاحب بفرمایش میر محمد محی الدین ابو المظفر صاحب متخلص مظفر سلمه

طالب پور اسکول ماسٹر شہر دار جلانگ در مطبع مشہور
کانپور منشی نولکشور صاحب مالک
اودھ اخبار بتاریخ یکم جنوری ۱۸۷۳ء
باہتمام مولوی محمد اسمعیل
صاحب حلیۂ طبع
پوشید